

دیدگاهها

مقدمه:

و... بر سردار رفت و انحراف بوجود آمده در اثر این حرکت به دیکتاتوری رضاخانی کشید.

۲- در جریان قیام مردم مسلمان بر رهبری امام خمینی باز همین جریان روشنفکری، امام را به ماندن شاه و اجرای دقیق قانون اساسی شاهنشاهی تشویق می‌کردند. امام نیز در پاسخ فرمودند: ما به تکلیف دینی خود عمل می‌کنیم و پیروزی یا شکست ما را از ادامه راه باز نمی‌دارد. گرچه این کلام نقل به مضمون است. لیکن کلامی است که ریشه در عمق اعتقادات اسلامی یک مسلمان دارد. بنابراین یک مسلمان واقعی هر حرکتش در واقع ادای تکلیف الهی است. با این دید شکست یا پیروزی، تأثیر یا عدم تأثیر، تغییری

همانگونه که بارها متذکر شده‌ایم، صفحه دیدگاهها اختصاص به انعکاس نظرات کلیه همکاران و مخاطبین دارد، به همین لحاظ سر این داشتیم که در حاشیه چیزی نگوئیم. لیکن دیدگاه دردمندانه همکار عزیزمان نیاز به اشاره‌ای کوتاه و گذرا به مصداق تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل دارد که می‌گوئیم و می‌گذریم.

۱- روشنفکری در ایران همیشه مترادف با حرکت در جهت خلاف خواسته‌های مردم بوده تا جائیکه در صدر مشروطیت، شیخ فضل الله نوری با فتوای منور الفکرهائی همچون تقی‌زاده‌ها و میرزا ملکم خان‌ها

در روند حرکت یک مسلمان نخواهد داشت.

۳- جلال آل احمد که خود از سرمداران روشنفکری عصر و زمان خویش بود، نه تنها در سرخوردگی از این جریان در خدمت و خیانت به روشنفکران را به رشته تحریر درآورد، بلکه وقتی در برابر عظمت الهی در حج قرار گرفت به حق خود را خسی در میقات یافت و از آن پس نیز چنین بود و چنین نیز حرکت کرد.

۴- کار فرهنگی در هر جامعه‌ای از این جهت با کارهایی همچون کار اقتصادی تفاوت دارد، که کار اقتصادی چه بسا یک شبه نیز نتیجه می‌دهد و به بار می‌نشیند، در صورتیکه کار فرهنگی دیر به بار می‌نشیند و ای بسا که کاری که یک نسل در این رابطه انجام می‌دهد، نتیجه‌اش را نسلی دیگر می‌بیند و سرخوردگی و به پوچی رسیدن در دیدن نتایج کار فرهنگی ناشی از تعجیل کارگزاران اینگونه حرکتها است. بطور مثال حرکتی را که امام خمینی در سال ۴۲ آغاز کردند و به تعبیر خودشان، طرفدارانشان در آن زمان در گهواره بودند، دیدیم که در سال ۵۷ به بار نشست و خونهای این پیروزی بزرگ که مسیر تاریخ بشریت و اسلام را تغییر داد و انقلابی عظیم را رقم زد، خون پاک همان جوانانی بود که در سال ۴۲ در گهواره بودند.

۵- در خاتمه و با این امید که کار فرهنگی بدور از سرخوردگی ناشی از عدم مشاهده نتایج آن کار باشد و با عنایت به این نکته که هر کارمان در جهت انجام تکلیف الهی باشد، مقاله برادرمان دکتر روشن ضمیر که به حق از دردمندان واقعی این عصر و زمان هستند، همراه با مقدمه ایشان خطاب به مدیر مسئول نشریه را باهم مرور می‌کنیم.

سردبیر

برادر ارجمند جناب دکتر صدر

با سلام مطلب ضمیمه بقصد نگارش مطلبی اجتماعی

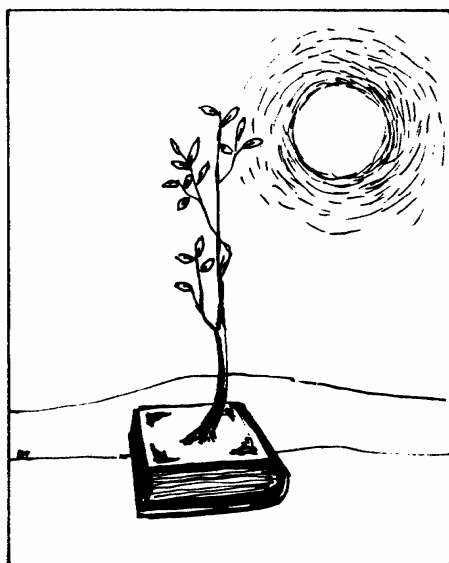
برای رازی بر صفحه کاغذ جاری شد. علتش نوعی بازنگری بر خویش بود و ارزیابی کارنامه نگارش مطالب اجتماعی یا سر مقاله‌هایی در رازی. راستش همانگونه که در متن اشاره شده از بی تفاوتی و عبور ساکت مخاطبین از کنار آن کلام - که به زعم خودم هر کدامشان رایحه دودی بود که دیگری هم می‌توانست داشته باشد - به شدت متأسف و متألّم هستم. بازتاب آن انتظار برآورد نشده همین است که تقدیم حضور میشود و حاوی دیدگاههایی شخصی و خاص است. شاید هم مناسب هیچیک از آنها نباشد - که گاه چنین نیز بوده است - آنهم اشکالی ندارد. همین قدر که بیشتری بردملی ذهنی زده‌ام کافیست.

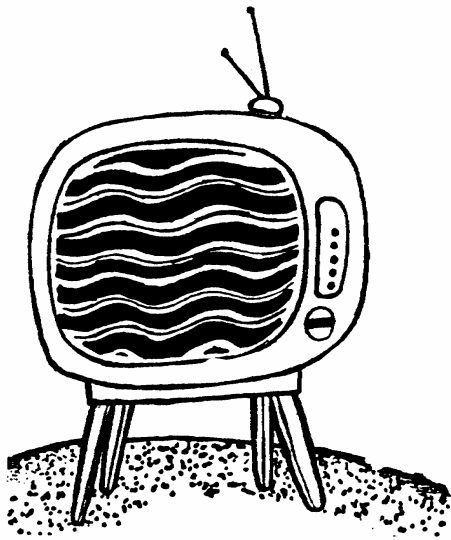
والسلام

روشن ضمیر

«... از سر دلتنگی»

عشق بازی را «تحمل» باید، ایدل پایدار
گر ملالی بود بود وگر خطائی رفت، رفت حافظ.

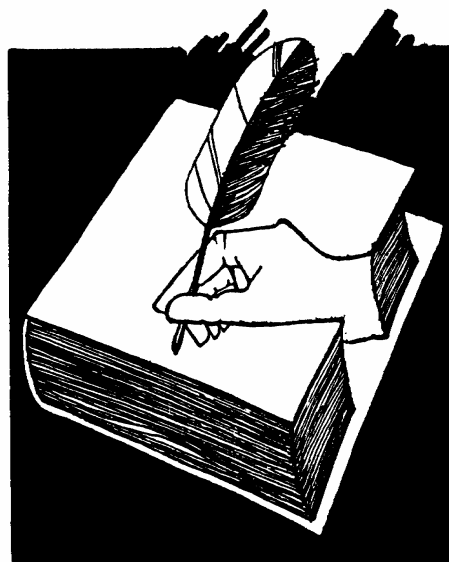




همانگونه که «دیگر باور» و از «خود رمیده»، اما اینکه هر صاحب اندیشه‌ای را کج اندیش و بد پندار بدانیم منصفانه نیست. اصلاً هنرمند، نویسنده، محقق و... موظفند هر مسئله‌ای را از ابعاد مختلف نگاه کنند این گونه نگریستن تأمل و تعمقی بدنبال دارد و بعد هم بازتابی بیرونی که اگر شخص به زیور تعهد آراسته باشد آن بازتاب به خدمت حل مشکلی در می‌آید - به بد ذاتها و اهرمن باورها کاری ندارم - پس باید فکری در ذهنی جرقه بزند، آن جرقه گاه از یک عامل بیرونی - که شاید برای کثیری قابل ملاحظه نباشد - منشاء می‌گیرد. پس اندیشیدن و بیان اندیشه تا زمانی که قصد هشدار دارد یا هدایت، عملی سزاوار و شایسته است و روشنفکرانی از این سیاق بیشتر باید «خادم» به حساب آیند، آخر مگر نه اینکه بزرگواری که از خدمت و خیانت روشنفکران سخن گفت و نوشت خود روشنفکرترین روشنفکر زمانه‌اش بود، دیده‌بانی بود که از دورترها خبر و هشدار میداد، او به همه جا سرک کشیده بود، همه اندیشه‌ها را کاویده بود و تازه نه «کسی» که «خسی» شده بود، به تعبیر خودش می‌گوییم

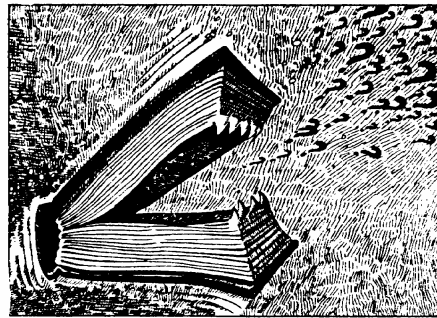
سرت را میان دستانت می‌فشاری انبوهی از اندیشه‌های گوناگون در ذهنت بهم تپه می‌زنند تاراه خروج جسته، از طریق قلم سیدی کاغذ را «رو سیاه» گردانند، لحظه‌ای تأمل، اندیشه را باید «به» گزین نمود بایستی انتظامی بر اندیشه حاکم گرداند، زنجیر کلمات باید «مقصودی» را نهایتاً در ذهن خواننده بنشانند، اما کدام مقصود؟ برای کدام مقصد؟ برای هر کدام گونه‌ای «تفکر» و «تأمل» ضرورت دارد: نوعی از تفکر فقط می‌تواند در ذهن زندگی کند اینها برای دل مشغولی مغز لازمند نشخوار مغزی به مدد آنها میسر میشود، هراز گاهی نیز با فرو کردن سوزنی در ذهن خواب آلوده‌ات، تکانت میدهند به حرکت وامیدارند و سکون و سکوت را درهم می‌شکنند، اینها اگر از ذهن تا سرانگشتان نیز پیشروی کنند هرگز بر کاغذ نمی‌نشینند. انگار نیامده تبخیر میشوند و نادیدنی. بهر حال قابل ثبت نمی‌باشند. دسته دوم (تفکر) - اما - بر کاغذ می‌گذرند و نشان عبورشان را میشود دید، «خطی» میشوند نشان نوعی دلتنگی. فرنگی کارها! به آن نوستالژیا (غم غریبه بودن) می‌گویند. بیشتر حسرت هستند و افسوس. از دلشوره عقیم شدن و یانسگی زودرس اندیشه خبر میدهند یعنی همان مقطعی که با چشمان گشاده دیگر نمی‌بینی، با گوشهای تیز، دیگر نمی‌شنوی. حواس پنجگانه‌ات پنداری عصب زدائی شده، اطلاق واژه «اخته فکری» بر آن وضعیت به معنا نزدیک‌تر است. موربانه‌ای میشود که روح روشنفکر نوعی را از درون تهی میکند. اداها میماند اما فکری درکار نیست. بگذریم که خود «روشنفکر بودن» نیز امروز یک بار منفی یافته است، بیشتر نوعی تهمت و ناسزا است اما چه میشود کرد، گروهی کثیر با عرق جبین و توان بازو نان به مزد میستانند و اندکی نیز با حاصل عرق ریزی روحشان، کار اینها - ناگزیر - ذهنی است، اندیشه میطلبد و صد البته که میان اینها نیز خائن و خادم وجود خواهد داشت

وگرنه بزرگتر از زمانه‌اش بود- پس شاید بشود با احتیاط پذیرفت که «روشنفکری» میتواند آفت نباشد و تو که مینویسی (و خیال میکنی که اگر چغندری، پس لابد در صف میوه‌هائی!) و به این جهت داعیه روشنفکری داری میدانی - یا خیال میکنی که میدانی - که گفتنت از «سوختنت» است. بوی سوختنی را شنیده‌ای، اگر فریاد میزنی میتواند از سر دلسوزی‌ات باشد، شاید خواسته‌ای مرهمی باشی بر جراحی. با این توجهات دسته سوم تفکر سرشتی دیگر میباید: با حفظ حریمها و حرمت‌ها، با ملاحظه تعهد قلم و متانت الزامی آن، خط بر سیدی کاغذ میکشی شاید قلمت «سیاه» باشد چه باک! همه کتابهای خوب نیز با مرکب این «سیاهکار سپیدرو» نوشته شده‌اند...
 متعهدانه مینویسی، تلخی طعمش را هم حس میکنی اما مگر نه اینکه اغلب قرصهای مسکن و یا شفا بخش در واقع تلخ هستند؟ (حتی آنها که تلخی ذاتشان را با حلاوت ظاهری شکر مخفی کرده‌اند). البته وقتی دوی تلخی را تجویز کردی باید منتظر بمانی که کسانی از این تلخی چهره درهم بکشند، خوب اشکالی هم ندارد



چون تو داری به اثرات درمانی داروی تجویزی فکر میکنی تلخی زودگذر را که با جرعه‌ای آب فراموش میشود فرو بگذارد، با قلم سیاهت «تلخی» را اگر لازم میدانی (و نه به قصد تسویه حساب یا تخریب شخصیتی و...) ادامه بده، بنویس، بنویس، چون هستی: بنویس، تا هستی! آخر همین را بلدی و دیگر هیچ آدمی چون تو که بیل زدن نمیداند، این میتواند گاه مایه شرمساری هم بشود، اما اگر از رنج آن بیل زن زحمتکش نوشتی، و حتی با «زهر» قلمت، «پادزهری» برای رنج او فراهم آوردی، اجرت را گرفته‌ای، پس باز مینویسی. اما سرنوشت کلام مکتوبت چگونه رقم خواهد خورد؟ بایگانی شدن میان پوشه‌ای؟ اینکه میشود: تخلیه ذهنی، یا خنثی سازی نوعی انرژی خود ویرانگر. انتقال کلام از پوشه خاکستری مغز به پوشه مقوایی روی میز اطاعت، و صد البته که این جابجا شدن نمیتواند جز بر خودت تأثیرگذار باشد. اما طریق دومی هم هست - ارسال نوشته به نشریه‌ای فراخور مطلب، تمبری و پاکتی و صندوق پستی. کسانی در مقصد - دفتر نشریه - مهر از نامهات برمیگیرند، تا چقدر همدل بوده باشی، وضعیت متفاوتی پدید خواهد آمد، گاه پوزخندی و لحظه‌ای بعد همنشینی عصاره روح (که بر کاغذ چکیده) با بقیه اوراق باطله موجود در سطل زیاله. میشود اما - گاه - که سری به تأیید تکان داده شود، خطر «سطل آمیزی» اینک دور شده، ظاهراً مطلبت لیاقت سپرده شدن به ماشین چاپ را یافته است، زمانی میگذرد. فکر تو با تیرازی بالا تکثیر میشود. «دردنامهات» اینک بر دل‌های درد آشنا تلنگر میزند و تو احساس سبکی میکنی: «حرفی بود، زدم» اما از این مهمتر! تو چقدر توانسته‌ای بر آن روند - به زعم خودت - نامطلوب تأثیر بگذاری؟ هفته‌ها میگذرد، ماهها هم، خبری نیست که نیست! یعنی یاوه گفته بودم؟ یعنی حتی یک‌تن‌براین نوشته‌ها تأملی نکرد؟ یا کرد اما تو را لایق

پاسخ نیافت؟ خاموشی جواب تو بود؟ دشنام شنیدن نیز نوعی پاسخ است شاید به مذاق خوش نیاید اما از بی تفاوتی بدتر نیست. کاش یاوه‌اش مینداشتند و با نوشته‌ای محکم به دهان یاوه گویت میزدند، اینگونه تأدیب میشدی، عالم بر خطایت میگردیدی بر ضلالت خویش گواهی میگرفتی و اگر جوهر و ذاتت به پلیدی کامل و غیرقابل برگشت نرسیده بود شاید امید رستگاری را نیز پیدا میکردی، قطعاً میشود که تو اشتباه دیده باشی اما مگر نباید کسانی این را گوشزد نمایند



یا به نجاتت، دستی از آستین بدر آورند، به تو بگویند که حرفت نادرست بوده آنهم به این دلایل، منصف باشی میذیری حتی پوزش نخواهی. شاید هم مطلوب‌تر باشد که کسی با شلاق کلام به نقد تو بنشیند کاستی‌هایت را که کم هم نیست شماره کند، بر نقاط ضعف ادعائنامه‌ات انگشت بگذارد و تو مجاب شوی که هنوز غوره نشده سر مویز شدن داشتن، برازنده‌ات نیست. راستش خودم این آخری را دوست‌تر دارم و گمان دارم که اندیشه هر صاحب کلام و نوشته‌ای به این «تراش» است که صیقل می‌پذیرد و دل‌ریا میشود. با این شیوه است که خواب زده‌ای به خود می‌آید آبی به چهره میزند و از خنکای مرطوب آن آب، تب هذیان ساز فرو میافتد و صحت عقل رجوع میکند و میدانند که در کجای زمان ایستاده است و میدانند که نه با مهر که با قهر شمشیر قلم از نیام بیرون کشیده است، بخود می‌آید

برخویش نظاره میکنند، اما، اما هیات... اگر «بی‌پاسخی» در انتظارت باشد، انگار که تو اصلاً نیستی، شاید هم هرگز نبوده‌ای، [مثل ایام کودکی زنگ در خانه‌ای را از سر شیطنت فشرده‌ای بعد گریخته به کنجی دنج، ظهور صاحب خانه را بر درگاه به نظارت ایستاده‌ای تا در طوفان خشم او، انفجار خنده کودکانه‌ات را سر بدهی و بگریزی. ولی انگار خانه خالی است هر چقدر دلت میخوهد زنگ بزنی اصلاً به خانه سنگ پرتاب کن و حتی فرار هم نکن، انتظارت بیهوده است فقط زحمت خود میداری] یاد کودکی می‌رود، احساس سرما میکنی، تو در خلاء فریاد زده‌ای؟ تو در بازار مسگرها حنجره درانیده‌ای؟ شاید هم «تو عاجزی ز گفتن و خلق از شنیدنش؟»، فکر میکنی، هنوز بر این باور هستی که چون عمل‌اندیشه‌ات هستی، باید فکر کنی. اما حالا بعد از دهها بار آزمودن، میدانی که بود و نبودت، نوشتن و نوشتنت تفاوتی ندارد، آن کلمات به درد خودت میخورد، پس نگاهشان دار! مال بد بیخ ریش صاحبش! و تو فکرت را قورت میدهی، حتی آن پوشه بایگانی روی میزت را هم فراموش میکنی، اما از رو نمیروی - یکبار دیگر عزم‌ت را جزم میکنی: «هلا، یک، دو، سه، دیگر بار» احتمالاً آخرین سکه مانده در ته جیب ذهنت را خرج میکنی آخرین قلم را هم میزنی، شاید باید بروی و آداب «بیل زدن» پیاموزی، به «فعله فکری» از نژاد تو نیازی نیست. میتوانی به حال خودت گریه هم بکنی بهر حال از یادگرفتن «بیل زدن» در سن و سالی که توهستی دشوارتر نیست بعلاوه گفته‌اند که: «گریه هم کاری است».

